

رزا لوزامبورگ

نوشته‌ی پیتر Hudis و Kevin O. آندرسن

برگردان ایرج فزونکاو و فرخ سیماپسا

پیشگفتار: در ۱۲ ژانویه ۲۰۰۳، بیش از ۲۰۰۰۰۰ مردم در یک گردهمایی بزرگ در پیرامون Friedrichsfelde - برلین برای گرامیداشت و یادبود زندگی و مرده ریگ رزا لوزامبورگ و کارل Liebknecht شرکت کردند. ممکن است شگفت - انگیز باشد که گروه افزونی برای گرامیداشت این شخصیت‌ها بیرون آمدند، شخصیت‌هایی که به دست نیروهای پلیس فاشیست هشتاد و چهار سال پیش کشته شدند. با این حال، گردهمایی - یکپارچه نامنتظره نبود، از آن‌که در میان مخالفت رفته‌کننده‌ی جهانی علیه مرحله‌ی تازه‌ی حمله‌ی نظامی - جاری ک. م. بر عراق بود. لوزامبورگ و لایب نیش از شخصیت‌های بسیار مهم مخالف سپاهیگری در تاریخ اروپا بودند و این پیمانیست از سوی مردم با مرده - ریگ بادوام آنان، همچون یک نقطه‌ی فراخانی میان چالش جنگ استعماری و ترور - گرانی.

مرده - ریگ رزا لوزامبورگ - ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۹ - بسیار فراتر از کمک‌رسانیه‌ها و هدایای او درزی ضد نظامی - گریست. زندگی و کار او، نیز، در زمینه‌ی جستجوییست برای یافتن چاره یا جانشین آزادگری به جای جهانگیری سرمایه. لوزامبورگ رانش ایست - ناپذیر سرمایه را در زمینه‌ی گسترش خود، نگره و دیدمان بخشید، تمرکزکنان، به ویژه، روی اثر ویرانگر آن، بر واپسماندگی شگردشناسی جهان. نقد او از رانش و گسترش سرمایه برای ویران کردن پیرامونهای غیر - سرمایه‌داری و مخالفت سوزان او با گسترش ایمپریالیسم، در روشنائی پیدائی یک نسل تازه فعالان و اندیشمندان، مخالف با سرمایه‌داری جهانی، اهمیت تازه‌ئی پیدا کرده است. در همان زمان، مخالفت شدید او با اصلاح سازش - کارانه، تحریک‌های دیوانسالاری، و شیوه‌های سازمان‌یافته‌ی نخبه - گرایانه سخن میگوید، برای جستجوی یک گزینه‌ی دروغین ضد - سرمایه‌داری، که از تشکیل فروکوبی و تلاش برهم‌ریزی اساسی و پیشوایانه پرهیز کند و پیشرفتهای اساسی و تلاش و کوشش برای تشکیل جامعه‌های سوسیالیست را در یکسد سال گذشته مانع گردد. اصرار او بر نیاز به مردمسالاری انقلابی، پس از دست گرفتن قدرت به برخی پرسشهای پاسخ داده نشده‌ی زمان ما خطاب مینماید، همانند: آیا چاره یا سازمان جانشین دیگری برای سرمایه‌داری نیست؟ آیا امکان دارد رانش سرمایه‌داری جهانی را برای گسترش و آسایش خود متوقف کرد بی این‌که خطر و وحشت دیوانسالاری و حکومت تک - حزبی و بکه - تازی را پدید کرد؟ آیا انسانیت میتواند، از یک دوران تعریف شده از سوی سرمایه‌داری جهانی و وحشت و همه - ترسی آزاد باشد؟ و سرانجام جایگاه او، همچون یک رهبر زن و نگره - پرداز است، در یک نهضت اجتماعی سوسیالیست، که به گستردگی از سوی مردان فرمانروائی شده است، زنی که واکنش‌های تازه‌ئی میان جنسیت و انقلاب را تسریع کرده است.

در کتاب همه‌ی نوشته‌های اقتصادی و سیاسی او را می‌آوریم. اثر یا کوبش جهانی شدن سرمایه‌داری را روی اشکال اجتماعی پیشا - سرمایه‌داری سازمانهای اجتماعی، آزاد - سازی زنان همچون یک بعد یا گسترش تغییر شکل اجتماعی و نقد شیوه‌ی سازمانهای وابسته به پیشوائی که بسیار افزون از تاریخ مارکسگرانی دفاع کرده‌اند. و سرانجام گزیده‌ی نامه‌های او که میکوشد انسانگرانی او و ژرفای دیدش را به نمایش درآورد. بدان چیم که اینک سرچشمه‌ئی ارائه میشود برای آنان که به مسائل تغییر شکل اساسی اجتماعی در این روزگار باز میاندیشند.

رزا لوزامبورگ یکی از اصولی‌ترین شخصیت‌ها در جهان بود که حتا در جنبش اجتماعی شرکت جست. او در ۵ مارس ۱۸۷۱، در یک خانواده‌ی یهودی در Zamosc، در پاره‌ی اشغال شده لهستان از سوی روسیه زاده شد، پیش از بیست سالگی وارد جنبش انقلابی گردید، با پرولتاریا، در یکی از نخستین سازمانهای مارکسگرایی لهستان فعال گردید. او در ۱۸۸۹، هنگام که گروه مارکسگرا از سوی نیروهای دولتی فرو کوفته میشد، از لهستان گریخت. سپس، از ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۷ در دانشگاه زوریخ تحصیل کرد، هنگام که پایان - نامه‌ی دکترای خود را زیر عنوان "تکامل صنعتی لهستان" نوشت. فعالیت رزا میان گروههای مهاجران انقلابی در سوئیس و فرانسه، در

آغاز و میانه‌ی دهه‌ی ۱۸۹۰، پیشاپیش ویژگیهای استقلال سیاسی و ارزیابی‌ی نگره‌ئی‌ی او را به نمایش درآورد، چیزهایی که دیرتر او را مشهور گرداند. در ۱۸۹۲، رزا در سومین کنگره‌ی بین‌الملل دوم در زوریخ شرکت کرد، جایی که او چنان شید - افشانهائی همانند فریدریک انگلس و جرجی پله‌خانف، پایه‌گذار مارکسگرانی‌ی روسیه را، دیدار کرد. او علیه تصمیم - گیری‌ی ملی لهستان استدلال کرد و به جای آن برای بین‌الملل‌گرانی سخت تاکید ورزید - وضع و جایگاهی که او را در جایگاه سرراست مخالفت با شخصیت‌های افزون سوسیالیست زمان قرار میداد، هم چنان که با نوشته‌های مارکس در لهستان.

هم چنین در زوریخ بود، در ۱۸۹۰ که لوکزامبورگ انقلابی‌ی لهستانی، لئو Jogiches (۱۸۶۷ تا ۱۹۱۹) را ملاقات کرد، کسی که دوست و همکار و عاشق او در هیفده سال بعدی گردید و یک همکار نزدیک تا پایان زندگی‌ی رزا باقی ماند. جگی چز که در جنبش سوسیالیست در Vilna در ۱۸۸۵ وارد گردد یک تدبیر - گر جنگی‌ی برجسته و سازماندهنده، در لهستان و روسیه بود و دیرتر در جنبش انقلابی‌ی آلمان. او با لوکزامبورگ در بسیاری جبهه‌ها همکاری داشت. از تقدیم تفسیر و گزاره‌هائی سازنده برای مقاله‌های او و نوشته‌هائی نیز در تبلیغ پنداره‌های رزا، در پشت سازمان صحنه‌ها و انقلاب - گرانیهای پنهانی. چنان که فلیکس Tech اشاره کرده است، اهمیت کمک‌ها و نوشته‌های جگی چز کمتر ارزیابی شده است. از آنکه او اندکی از آن را به نام خود چاپش کرد، با این حال تج نیز یک شخصیت اصیل بود. دوست نزدیک لوکزامبورگ. زن سوسیالیست کلارا Zetkin، یکبار گفت که جگی چز یکی از این شخصیت‌های مرد بود - یک پدیده افزون کمیاب در این رزوها - که میتواند یک شخصیت بزرگ زن را تحمل کند. رابطه‌ی پراحساس و توفانی میان لوکزامبورگ و جگی چز، هر دو در دوران دوستی و نزدیکی و پس از آن، بسیار چیزها درباره‌ی لوکزامبورگ را در زی‌ی یک زن، یک اندیشمند و یک انقلابی آشکار میسازد. چنان که لوکزامبورگ یکبار اظهار داشت "من این پنداره را که، رفتار یک زن هنگام که عشق آغاز میشود، آشکار نمیگردد، لیکن هنگام که آن به پایان میرسد، دو نیم میکنم."

منش و رفتار مستقل لوکزامبورگ، در ۱۸۹۸ هنگام حرکت به آلمان، یکپارچه آشکار گردید، آنجا که او در حزب سوسیال دمکرات آلمان فعال گردید. حزبی که در آن زمان بزرگترین سازمان سوسیالیست در جهان بود. همچون یک زن یهودی‌ی لهستانی او با طرد و رد قابل توجه و مخالفت بسیاری از رهبران حزب روبرو شد، رهبرانی که از او همچون میهمانی که نزد ما میاید و در اطاق نشیمن ما آب دهان میاندازد، یاد میکردند واپس زده نشده با چنان موانعی لوکزامبورگ سرراست وارد یکی از مهمترین بحث و جدلهای آن روز گردید، جدالی روی تلاش و تکاپوی ادوارد Bernstein برای "تجدیدنظر" در مارکسگرانی.

هنگامی که برنشتاین یکی از شخصیت‌های رهبر در مارکسگرانی بود، انگلس او را همچون یک اجرا - گر ادبی تعیین کرده بود. لاد بر این، همچون یک کوبش یا تکان روانی مینمود که دیده شود برنشتاین در یک رشته مقاله در ۱۸۹۶ تا ۹۸، که در - بر - دارنده‌ی، اصول و بر نهادهای مارکس بود و استدلال میکرد که آنها دیگر کهنه و ناهماهنگ با زمان است اما شخصیتی چون انگلس، نوشته‌ی او را ادبی میداند! برنشتان نوشت پیش - بینی‌های مارکس درباره‌ی رویداد سقوط و شکست پرهیز - ناپذیر سرمایه‌داری دیگر هرگز با تجربه انجام نمیگردد، چنان که در بسیاری بحرانهای کاهش یابنده‌ی اقتصادی دیده میشود. او استدلال میکرد که شکل‌گیری نظام اعتباری، ترانسها [آمیزش چند شرکت] و انحصارها، نشان داد که "هرج و مرج و نا - بسامانی‌ی بازار سرمایه‌داری از میان برداشته میشود و این که سرمایه‌داری در راه خود به سوی تولید "اجتماعی شده" حرکت میکند. برنشتاین، هم چنین، استدلال و مشاجره میکرد که قدرت اتحادیه‌های کارگری برای به دست آوردن دستمزدهای بالاتر، سرانجام، نرخ سود را به نقطه‌ئی کاهش میدهد که استثمار سرمایه‌داران به پایان برسد، بی‌این‌که به یک انقلاب اجتماعی نیازی باشد. او پنداره و استدلال خود را بر ملاحظه‌های سیاسی و همان اندازه اقتصادی استوار میگرداند. برنشتاین چنین استدلال میکرد که قدرت رشد - کننده‌ی مردمسالاری اجتماعی، هنگام با حزب مردمسالار اجتماعی، SPD، که یک حزب توده - وار با میلیونها هموند و کمک - رسان میگردد، نشان داده است که نظام سرمایه‌داری شایستگی و توانائی‌ی آن را دارد که از طریق قانونی و پارلمانی اصلاحهائی به انجام برساند. او چنین نتیجه میگرفت، "برای من حرکت و تلاش همه چیز است، هدف هیچ نیست."

پاسخ لوکزامبورگ به برنشتاین در "اصلاح اجتماعی یا انقلاب" اش (۱۸۹۹) یکی از افریننده‌ترین پاسخهای

ماندگار است به توهمهای پدید شده از سوی دوام و پایداری آشکار سرمایه‌داری. رزا استدلال کرد که به دست آوردن برابری‌ی قانونی یا سیاسی در نظام سرمایه‌داری نمیتواند، تضاد اجتماعی نهفته در آن نظام را استوار بر ارزش تولید شده زیر اجتماعی، استوار بر ارزش تولیدی، استثمار طبقه‌ئی و کار دستمزدی را، از میان بردارد و چنان تمیکند. او اصلاح را در برابر انقلاب قرار نداد. او ادامه‌ی حقوق مردمسالاری را از طریق وسائل قانونی پشتیبانی کرد. باری لوکزامبورگ چنین استدلال کرد که دست‌یابی به مردمسالاری‌ی اصیل، درون چارچوب روابط سرمایه‌داری تولید، غیرممکن است. چنان که او دیرترها نوشت، "مردمسالاری اجتماعی پیوسته و همیشه چنان استدلال و فرمان داشته است که مردمسالاری کامل و نه ظاهری و رسمی، بل مردمسالاری واقعی و مؤثر، تنها هنگامی قابل رؤیت است که برابری اقتصادی و اجتماعی، به چیم، یک نظام سوسیالیست اقتصادی یک واقعیت شده باشد... در دست دیگر، "مردمسالاری‌ی یک دولت یا کشور بورژوازی ملی، در آخرین دیدار با وضع، همیشه کمتر یا بیشتر دوز و کلک و فریبکاری است."

لوکزامبورگ هم چنین استدلال میکند که استدلال اقتصادی‌ی برنشتاین بی‌پایه و زمیته است، زیرا او جامعه را از دیدگاه سرمایه‌داری‌ی نردی یا واحدهای فردی‌ی سرمایه‌داری مینگرد، اولتر از چسبیدن دیدن سرمایه‌داری همچون یک کل. برای نمونه یا مثال، نظام اعتباری ممکن است کارگاهها یا تجارخانه‌های فردی را قادر گرداند بر برخی از چهره‌ها با نمونه‌های "هرج و مرج و نا - سالار - گرانی‌ی رقابت بازاری پیروز گردند، لیکن با کمک به گسترش دستگاههای تولیدی، نظام اعتباری، اندازه و نسبت میان قدرت و امتیاز میان آنها که سرمایه در تملک دارند علیه آنها که از سوی آن استخدام شده‌اند، را تشدید و افزون میگرداند. "تولید سوسیالیستی شده" درون سرمایه‌داری، لوکزامبورگ استدلال کرد، سرمایه را از تضادهای درونی‌ی خود، آزاد نمیگرداند، لیکن تنها آنها را به یک رویه‌ی بالاتر میراند. افزونتر، او استدلال کرد که "تولید سوسیالیستی شده" به دست آمده درون سرمایه‌داری، دوام آرد و قابل نگاهداری نیست. او نوشت، "سرمایه، هرچند به نسبت افزون و زیاد "سوسیالیستی شده" میان سازمان [سرمایه‌داری] باشد، گرایش پیدا خواهد کرد دوباره به شکل سرمایه‌ی خصوصی بازگردد. "یا تمرکز یافتن روی واحدهای ویژه یا جنبه‌های سرمایه، به جای طبع و ماهیت سرمایه‌داری به طور کلی و یکجا، برنشتاین درون "آروین‌گرانی‌ی هرزه و عوامانه"ئی افتاد در زمینه‌ی اشتباه کردن تغییرات موقت و تنوع، در نظام قانون حرکت خود سرمایه. لوکزامبورگ نوشت، بسیار دور از ثابت گرداندن، یک نتیجه ز روابط سرمایه‌داری در رویه‌ی سیاستهای بین‌المللی، خطر پیوسته بزرگتر جنگ است، از آن که ملت‌های تکامل یافته در سرمایه‌داری "کشورهائی هستند فشار یافته برای جنگیدن، به گونه‌ئی دقیق همچون نتیجه‌ئی از برابری‌ی پیشرفتشان در تکامل سرمایه‌داری."

لوکزامبورگ در "بین‌الملل دوم" اصلاح و انقلاب را، با یک شهرت فوری، همچون یک عامل رهبر و راهنما شناساند، در جنگ علیه گرایشهای اصلاحی. این امر، البته او را، به هر روی، به کم اهمیت یا بی‌ارزش شناساندن ارج و ارزش دفاع از حقوق مردمسالاری در جامعه‌ی موجود، رهبری نکرد، چنان که، به ویژه، در برخورد و روبروئی او با کار دریفوس دیده میشود.

لوکزامبورگ به ندرت به مسائل مربوط به یهودیان اظهار عقیده میکرد، هرچند او نوشته‌هائی به انتشارات گروه یهودیان، Der Yiddische Arbeiter، از آغاز ۱۸۹۹، فرستاد. با این همه، او یکپارچه از مبارزه در دفاع از سران ادوارد Dreyfus برابر حمله‌های ضد - سامی‌ی حقوق فرانسه‌یی، پشتیبانی کرد. برخلاف شماری از مارکسگراهای فرانسه‌ئی، همانند Jules Guesde - که از شرکت در گفتگو و جدال در زمینه‌ی این که قضیه‌ی دریفوس "هیچ ارتباطی با پرولتاریا ندارد" سر باز زدند - لوکزامبورگ از ژان Jaurès سوسیالیست فرانسه‌ئی، در دفاع بسیار پرحرارت او از دریفوس، پشتیبانی کرد. اما به هر روی، لوکزامبورگ با زور موافقت نکرد که توانائی‌ی سوسیالیست‌ها و آزادی‌گرایان برای کار کردن با یکدیگر در قضیه‌ی دریفوس نشان میداد که فاصله‌ی سیاسی میان آن دو، کمتر شده است. رزا به شدت با هرگونه "مصالحه‌ی فاسد" با بورژوازی آزادی‌گرا مخالف بود، حتا به هنگامی که آن مصالحه سوسیالیست‌ها را به قدرت برساند. در تضاد با ژورژ، لوکزامبورگ به شدت تصمیم رهبر سوسیالیست فرانسه‌ئی، الکساندر Millerand را بر داخل شدن در دولت رنه والدک - روسو یا سمت وزیر کار در ژوئیه‌ی ۱۹۰۰ محکوم میکرد، وزیر دفاع در همان دولت، قصاب کمون پاریس بود، ژنرال Gallifet Gaston de.

در ۱۹۰۴، کنگره‌ی بین‌الملل دوم در آمستردام، همه‌ی تاشهای شرکت سوسیالیستها در دولتهای بورژوا را محکوم گرداند. لوکزامبورگ حق داشت چنان بیاندیشد که او در جنگ علیه تجدیدنظرگرانی پیروز شده است. اما واقعیت، در حقیقت، پیچیده‌تر بود. برنشتاین، در استدلال بر این که دیدگاه تجدید - نظر - طلبانه‌ی او با حزب مردمسالار اجتماعی در عمل واقعی همگام و همراه است، دور از اصول نبود. گرایش باز - تاشنده‌ی حزب در بی‌میلی آن مشاهده شد در زمینه‌ی اتخاذ جایگاه استواری علیه امپریالیزم و اتکاء افزایش یابنده‌ی خود بر روش پارلمانی.

با این حال دامنه و افزونی سازگاری آن با جامعه‌ی موجود و برقرار، وسیله‌ی گرایش رهبران حزب، مانند اگوست Bebel و کارل کائوتسکی با نگویش سخت "تجدیدنظرگرانی" در نگره، حتا در حالی که در عمل آن را تائید و سازگار میکردند، آشکار گردید. این دوگانگی در وضع ساختاری حزب، همچون یک حزب توده‌ای، ریشه داشت. آنچه، برتر از هر چیز، برای رهبران حزب مهم بود، سازمان بود. رشد مداوم حزب، به عنوان شرط و موقعیت حزب برای آفرینش جامعه‌ی سوسیالیست و مقیاسی در رویه‌ی ضعیف گرداندن نظام سرمایه‌داری، دیده میشد. چنان که P. Nettl، که نویسنده‌ی جامع‌ترین شرح زندگی لوکزامبورگ مینویسد، "هدف یگانه‌ی حزب، رشد بود." دیدگاه کلی‌ی آن چنان گرایش داشت که دو چیز را در هم بیامیزد: دو چیز ناسازگار. رشد عضویت در حزب و نزدیکی سقوط نظام را. زیرا چنان که آشکار شد، سیاستهای باز تاشنده‌ی حزب، در درازمدت، به هماگن و همبسته کردن پاره‌ئی از طبقه‌های کارگر در نظام کمک کرد. لوکزامبورگ ممکن است خطرات موقعیت ساختاری حزب را کمتر از واقع اندازه‌گیری کرده باشد، از آن که او معتقد بود فشار توده‌ای از پایین سرانجام همچون تصحیح‌کننده‌ی حزب را به اجبار به چپ بکشاند. این به دقت همان است که رزا، هنگام که انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه منفجر شد، احساس میکرد در برنامه بوده است.

لوکزامبورگ کار خود را در جنبش لهستانی و روسی ادامه داده بود، در حالی که خود در آلمان میگزارد، با شرکت جگی چر در رهبری سوسیال دموکراسی سلطنت لهستان و حزب جانشین آن، سوسیال دموکراسی سلطنت لهستان و لیتوانی. او کوشید سازمان لهستانی را با حزب سوسیال دموکرات روس همبسته گرداند و نقشی فعال در امور انقلابی روسیه برعهده گرفت. پیدایش انقلاب آشکارا و تمام - عیار در روسیه، در ۱۹۰۵، همه‌ی این فوریت تازه را به دست داد. در سپتامبر ۱۹۰۵ در کنگره‌ی حزب مردمسالار اجتماعی، رزا بیان داشت: "روز به روز اختیار انقلاب را در روزنامه‌ها میخوانیم. ما داریم اخبار فرستاده را میخوانیم، اما چنین مینماید که برخی از ما گوش شنوا و چشم بینا نداریم." لوکزامبورگ، ویژگیها و نقش تازه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ روسیه را - بروز و برپایی خود - انگیزته‌ی اعتصاب سیاسی توده‌ئی - نه تنها همچون رزم - آرائی روسیه میدید؛ که هم چنین تاش تلاش جهانی و همگانی برای آینده‌ی انقلاب آلمان نیز. با آنچه در ذهن داشت، او در ۱۹۰۵ به ورشو رفت تا در انقلاب شرکت جوید.

شرکت و دست - در کاری لوکزامبورگ در انقلاب و تلاش او برای شناخت و بیرون کشیدن درسهای آن از اعتصاب توده‌ئی، حزب و اتحادیه‌های کارگری (۱۹۰۶) به طور کامل وضع و شرایط مباحثه درباره‌ی ارتباط کشورهای "پیشرفته" و "واپس مانده" را دیگرگون ساخت. دیگر هرگز آلمان در زمینه‌ی صنعتی پیشرفته با بهترین حزب سوسیالیست سازمان - یافته در جهان، پیشرفته‌تر از روسیه در نظر گرفته نمیشد، در جایی که یک حزب متحد مارکسگرا، فقط چند سال کوتاه، پیشتر تشکیل یافته بود، در ۱۸۹۸. با اعتصاب سیاسی توده‌ئی، او کارگران روس را پیشرفته‌تر از هم‌تایان خود در اروپای باختری درانکار یا آغاز - گری‌ی یک چشم‌انداز تازه‌ی انقلابی میدید.

افزونتر، سازمان دیگر هرگز بر خود - انگیزختگی پیشی نمیگرفت. پیدایش و برپا خاست خود - انگیزختگی یک اعتصاب توده - وار، همانند موتور یک انقلاب، که با هیچ سازمانی پیش - بینی نشده بود، چنین به اثبات میرساند که "توده‌ها برای این که مدیر مدرسه یا آموزگار شوند، زندگی نمیکنند." ریشه یا بنیاد - گرانی نگام زده نشده‌ی کارگران روس هم چنین رزارا به این اعتقاد رساند که "انقلاب همه چیز است و همه‌ی چیزهای دیگر گنداب." او درسهای تجربه‌ی انقلاب را در دفترچه‌ی "اعتصاب توده‌ئی" که در Kuokkala فنلاند نوشت، همگانی گرداند، جایی که او هم چنین گفتگوهای بار - ا. لنین و دیگر شرکت - کنندگان در انقلاب، داشت.

لوکزامبورگ و لنین شماری اختلاف سیاسی با یکدیگر داشتند، به ویژه بر سر مسئله‌ی ملی، که لنین از تصمیم ملتهای ستم‌کش در زمینه‌ی تصمیم برای خود پشتیبانی میکرد. لولزامبورگ هم چنین با آنچه در نظر میگرفت

۱ کید افزون لنین بر مرکزگرانی‌ی سازمانی ست، موافقت نداشت. نظرات آنها، باری، به گسندگی درباره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ و پیامدهای بین‌المللی آن هماهنگ و یکسان بود. در مه و ژوئن ۱۹۰۷، لوکزامبورگ در کنگره‌ی مردمسالاری اجتماعی حزب سوسیال دموکرات روسیه در لندن شرکت جست، جایی که او سخت - به شدت از منشویکها برای پایان دادن به بحث درباره‌ی بورژوازی آزادی‌گرا نقد کرد و پشتیبانی خود را رای کل نظر و گرایش بلشویکها اعلام داشت. مهمتر از همه کوشید درسهای انقلاب ۱۹۰۵ را سر راست به رده - ریگ کارل مارکس ارتباط دهد، او گفت "مردمسالاری اجتماعی روس، نخستین بار نصیب اجتماع یا ناملی شده است که گرفتار کار دشوار و شرافتمندانه‌ی اجرای اصول آموزشهای مارکس گردیده است، آن هم نه در یک دوران پارلمانی کامل در زندگی کشور. لکن در یک دوران توفانی انقلاب."

۱ بازگشت خود به آلمان، لوکزامبورگ خستگی - ناپذیر به مشخص گردانیدن و شکل انتزاعی بخشیدن به تجهیز - هیجانی که انقلاب ۱۹۰۵ روسیه درون طبقه‌ی کارگر آلمان پدید ساخته بود، پرداخت. آن چنان که روزا اغلب صرار میوزید، "نه از طریق نمایش رسمی، یا انضباط، بلکه تنها با حداکثر تکامل عمل توده‌ئی، هر هنگام و هر جا که وضع اجازه میداد، یک حرکت گروهی بزرگترین توده‌های پرولتاریا را به بازی درمیآورد... تنها بدین طریق میتوان از مه پایدار و ماندگار بیماری کم‌کاری و بلاهت و کودنی پارلمانی، از اتحاد باطبقه‌ی متوسط - جایگزینی بورژوازی کوچکی رهائی یافت." و هنگام که این چشم‌انداز یا ژرفا - نمائی رزا لوکزامبورگ را کمی از مردم - پسندترین سخنگویان برای طبقه‌ی کارگر آلمانی گرداند، هم چنین او را در کشاکش و زدو خورد فزایش یابنده با رهبران حزب مردمسالار اجتماعی ساخت.

رزا در نامه‌ئی به کلار Zetkin در اوائل ۱۹۰۷ نوشت "از تاریخ بازگشتم از روسیه، خودم را بیشتر تنها و هاشده می‌بینم... من بی تصمیمی و کوچکی کل حزبمان را درخشانتر و درد - آورتر از هر زمان قبلی احساس میکنم. همان اندازه زودتر که در ۱۹۰۶، حزب مردمسالار اجتماعی، به گونه‌ئی پنهانی، در همه‌ی مسائل مربوط به اتحادیه‌های کارگری، خود - مختاری به رهبران واحد بزرگ اصلاح - گرا اعطا کرده بود، کسانی که توانمندانه سا پنداره‌ی اعتصاب توده‌ئی مخالفت میکردند. سپس در انتخابات ۱۹۰۷، صندلیهای حزب در Reichstag مجلس شورا از هشتاد و یک نفر به چهل رسه پائین آمد و حزب از طریق لال شدن در تقاضاهای سیاسی خود، برای تمرکز هرچیز روی سیاستهای انتخابی، پاسخ داد." لوکزامبورگ با خشم جواب داد: زندگی حزب آلمان چیزی نیست مگر یک رویای بد و یا اولیتر یک خواب بی - رویای سربی. اقتقاد او نه تنها سر راست متوجه تجدید - نظر - کنندگان و یا آنها که آشکارا آنان را میپوشاندند، بود، آن حتا به کارل Kautsky نیز گسترش مییافت. اغلب با کنایه یا "ضربه‌ئی" پاپ مارکسگرانی، که جایگاه خود را در منازعات و گفتگوی وودتر حزب، انتخاب کرده بود. رزا در نامه‌ئی در ۱۹۰۸ نوشت "من به زودی کاملاً از خاندن هر چیزی که نائوتسکی نوشته باشد، ناتوان خاهم بود... آن یک رشته از تارهای بیزار - کننده‌ی عنکبوت است... که تنها میتواند با گرمای مغزی خاندن خود نوشته‌های مارکس، شسته شود."

قطع رابطه‌ی آشکار با کائوتسکی در ۱۹۱۰ انجام شد. در مارس همان سال Vorwärts، مجله‌ی راهنمای حزبی، ز چاپ و نشر یک مقاله‌ی لوکزامبورگ خودداری کرد. مقاله‌ی پیرامون اعتصاب همگانی، با این عذر که، "در همان حاضر دبیران اجازه نمیدهند این موضوع مورد بحث و بررسی قرار گیرد. رزا سپس آن را برای Neue Zeit فرستاد، که کائوتسکی آن را سردبیر میکرد. او نیز از چاپ و انتشار آن سر باز زد، در این زمینه استدلال نه دعوت لوکزامبورگ برای یک جمهوری مردمسالار که جانشین سلطنت گردد، "تاجور" است. کائوتسکی مانند لریکس دیگر مصمم بود تقاضاهای اساسی حزب را ساکت و خاموش کند، تا قدرت پارلمانی را از نو به دست ورد. لوکزامبورگ در این لحظه او را علناً کنار زد، متهم کنان او به فرصت‌طلبی. رزا استدلال کرد اصلاح‌گرانی نه فقط جناح تجدیدنظر طلب حزب را میگسترده، بل هم چنین اندیشیدن بیشترین "ارتدکسهای" گوینده‌ی آن را میپذیرد. در حالی که کائوتسکی نوشت رزا با "نگره‌ی توفانی - کننده‌ی آسمان" خشنود میشد، در حالی که خود و پست‌ترین فرونشینی را در نظام پارلمانی اجازه میداد.

ر بسیاری زمینه‌ها نقد لولزامبورگ از کائوتسکی در مقاله‌ی "نگره و عمل" حتا مهمتر از نقدا راز برنشتاین در اصلاح یا انقلاب بود. برنشتاین آشکارا میکوشید در مارکسگرانی، از طریق آوردن نگره در خط اصلاح عملی،

تجدید نظر کند. کائوتسکی، در دست دیگر، به ادعای چسبیدن به مارکسگرانی انقلابی ادامه میدهد، حتی همچنان که حزب را به پایین، به یک جاده اصلاحی راهنمایی میکرد. رزا در نقد ۱۹۱۰ خود از کائوتسکی، ویرانگری سوسیالیسم را از سوی حزب در ۱۹۱۴ پیش بینی کرد. در ۱۹۱۰، باری، شمار بسیار اندکی، اختلاف لوکزامبورگ را در دوری و مخالفت با کائوتسکی، دریافت کردند. بسیاری آن را با اختلافهای "شخصی" اشتباه نمودند. لوکزامبورگ برای آزار دیدن، دشمنی رهبران بالای حزب را به دست آورد، کسانی که در بحثهای خصوصی خود، به مفهوم بحثهای انحصاری مردانه، ناهنجارانه به هرزه - گوئی جنسی درباره او میپرداختند. در یک نامه به تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۱۰، به کائوتسکی، Bebel مینویسد: "این یک چیز قدیمی درباره زنهاست. اگر سوگیری یا هوسهای آنان یا غرور و تکبرشان در جانی مورد پرسش قرار گیرد و به آن توجه نشود، آنگاه، حتی هوشمندترین آنان خشمگین و هیجان زده میشود و تا مرحله حماقت به دشمنی بگراید. عشق و بیزاری کنار هم قرار گرفته اند و دلیلی منطقی در آن قرار ندارد." Bebel نویسنده کتاب دستی شگفت پخشن شده، "زنان و سوسیالیسم" ... در اینجا به لوکزامبورگ و Zetkin که با رزا متحد شده بود، اشاره میکند.

حتا لنین، به هنگام بحث و گفتگوی لوکزامبورگ - کائوتسکی، کنار ایستاد. لیکن برای لوکزامبورگ در روی آوردن کائوتسکی به راست، یک مسئله اساسی وجود داشت: یک رد و طرد روینده از سوی حزب در گرفتن جایگاهی فعال علیه گسترش ایمپریالیسم، به خاطر برد در انتخاب کوتاه مدت دوباره. این امر برای رزا، در تابستان ۱۹۱۱ آشکار گردید، هنگام که کائوتسکی و رهبری حزب در مخالفت با طرح امپراتوری آلمان در مورد Morocco بازماندند و او به انتقاد آنها پرداخت. چنان که لوکزامبورگ مسئله را ملاحظه کرد، بزدلی و کم - جراتی آنان نشانه‌ی بود از شکست آنان از درک و دریافت مارکسگرانی و جدائی ناپذیری از سرمایه‌داری و ایمپریالیسم و اقدام موثر علیه این پدیده تازه.

II

رزا لوکزامبورگ از لحظه‌ی که وارد نهضت مارکسگرایی شد یک بین الملل - گرای اصولی شناخته و معروف گردید. حتا پیش از این که اصطلاح "ایمپریالیسم" باب گردد او در ۱۸۹۹ نوشت:

دوروبر ۱۸۹۵، یک تغییر اساسی [در سیاست جهانی] رویداد: جنگ ژاپنی درهای چین را گشود، و سیاستهای اروپائی، رانده و به حرکت درآمده از سوی سرمایه‌داری و منافع دولتی به آسیا تجاوز کرد... از همین انگیزه‌ها، تضادهای اروپائی در افریقا ضربه‌هایی دریافت داشت، در آنجا نیز تلاش با نیروهای تازه سرگرم تلاش و تکاپوست... این روشن است که اندام‌بری و قطعه‌قطعه کردن آسیا و افریقا، آخرین مرز است که ماورای آن سیاستهای اروپائی دیگر جانی برای گسترش ندارد... که سیاست اروپائی پس از آن هیچ انتخابی نخواهد داشت جز آن‌که با یکدیگر بیارزند تا آخرین بحران...

افزون بر حمله به ایمپریالیسم به طور کلی، در سالهای بعدی لوکزامبورگ با تلاش ایمپریالیسم آلمانی برای برانداختن و ریشه کن کردن مردم Nama و Herero در نامیبیای امروز مخالفت میکرد، اصرارکنان به این که سیاهان افریقائی... همان اندازه به من نزدیک‌اند که یهودیان رنج‌کش.

در ۱۹۰۷، هنگام که برای درس دادن در حزب دعوت گردید، فرصتی برای او پدید شد تا از دیدگاه نگره‌ئی شاخه - بندی و فرجام ایمپریالیسم را، توضیح و تحلیل کند. در ارتباط با سخنرانیها در زمینه اقتصاد و تاریخ، رزا کار کردن روی کتابی را به نام "دیبایچه یا پیشگفتاری برای اقتصاد سیاسی" آغاز کرد، که با مرگش ناتمام ماند. فلریش Flöriche شرح زندگی نویسنده لوکزامبورگ، براساس نامه‌های او مینویسد: نقشه کلی فصلهای کتاب، براساس مکاتبه، چنین بود:

- ۱- اقتصاد چیست؟ ۲- کار اجتماعی، ۳- چشم‌انداز اقتصاد و تاریخ آن: جامعه‌ی اولیه‌ی کمونیست، ۴- چشم‌انداز تاریخی اقتصاد: نظام اقتصادی فئودال، ۵- چشم‌انداز تاریخی اقتصاد: شهر قرون میانه و اتحادیه‌های صنفی صنایع، ۶- تولید کالاها، ۷- کار - دستمزدی، ۸- سود سرمایه، ۹- بحران، ۱۰- گرایشهای تکامل سرمایه‌داری.

در تابستان ۱۹۱۶ دو فصل اول برای چاپ آماده بود و همه‌ی فصلهای دیگر چرک‌نویس شده روی کاغذ آمده بود. اما باری تنها فصلهای ۱، ۳، ۶ و ۱۰ میان نوشته‌های او [پس از درگذشتش] یافت گردید.

مطالب باقی مانده شامل حدود ۲۵۰ صفحه میشود. دور از یک مقدمه، برای اقتصاد سیاسی، حدود نیمی از مطلب باقی مانده مربوط به سرمایه‌داری آغازین یا امروزی نیست، که به کمونیسم باستانی اولیه... اینها در بردارنده‌ی جامعه‌های نخستین اروپائی مانند یونان قدیم‌اند، که هم چنین تنوعی از جامعه‌های غیر - باختری... جامعه‌های روستائی روس، روستاهای سنتی هند... در برخی پاره‌ها، لوکزامبورگ روی کمونیسم وابسته به زمین و مالکیت آن همچون یک تاش عمومی جامعه‌ی انسانی تاکید میکند، مانند بومیهای امریکا یا اقوام افریقائی و هندوها.

لوکزامبورگ میکوشید عوامل بیرونی هم چنان که عوامل درونی را که انحلال تشکیلات اشتراکی پیش از سرمایه‌داری را فراهم آوردند، بشناسد. رزابه جای تاکید بر "عقب - ماندگی" چنان سازمانهایی "استحکام، سرسختی و ثبات" چنان تشکیلاتی را برجسته و مشخص گردانید... دوام‌پذیری و قابلیت پذیرش [آنها] را. لوکزامبورگ نوشت "مالکیت کمونیست ابزار تولید همچون بنیاد و اساس اقتصاد به شدت و قدرت سازمان یافته است، فرایند کار، افزون تولید - گر اجتماعی است و بهترین تضمین ادامه و تکامل آن برای بسیاری ادوار ایمپریالیسم اروپائی تشکیلات بومزاد کمونیست را ویران گرداند.

زورآوری و پیش‌رانی تمدن اروپائی، در هر زمین یک بدبختی برای روابط اجتماعی اولیه بود. فاتحان اروپائی نخستین کسانی هستند که به سادگی دنبال تابعیت و استثمار اقتصادی نیستند، لیکن خود ابزار و وسائل تولید وسیله‌ی بیرون کشیدن زمین از زیر پای مردم بومی. بدین طریق سرمایه‌داری اروپائی، نظام اجتماعی اولیه را از بنیاد و پایگاه خود محروم گرداند. آنچه برآیند حادثه بود چیزیست بدتر از همه‌ی ظلم و بیداد و استثمار، آشوب و نابسامانی کلی و یک رویداد ویژه‌ی اروپائی، بی‌اطمینانی به وجود و بازماندگی اجتماعی. مردم مقهور و زیر یوغ درآمد، جدا شده از وسائل تولید خودشان، از سوی سرمایه‌داری اروپا، همچون کارگران ساده شناخته میشدند و هنگام که آنان برای چنین هدفی مفید هستند، به صورت بردگان و غلام درشان میاورند و اگر چنین نشوند، برانداخته و نابود خواهند گردید. ما این شیوه را در مستعمره‌های اسپانیا، انگلیس و فرانسه شاهد بوده‌ایم. پیش از پیشرفت و پیروزی سرمایه‌داری، نظام اولیه‌ی اجتماعی که در همه‌ی اوضاع و حالات تاریخی پیشین دوام آورده بود، تسلیم گردید. آخرین بازمانده‌های آن از روی زمین و عوامل آن برانداخته شده است - قدرت کار و ابزار و وسائل تولید - و از سوی سرمایه‌داری جذب گردیده.

مارکسگرهای اندک‌شماری از دوران آن، با ژرفای رسیدگی و معرفت در زمینه‌ی ویرانگری باختری روابط غیر سرمایه‌داری اجتماعی، به پای او رسیدند. ما در کتاب حاضر، برای نخستین بار، نیمی دوم بحث لوکزامبورگ درباره‌ی این اشکال اشتراکی پیشا - سرمایه - داری را چاپخش میکنیم، آنجا که رزا روی انحلال آنها تمرکز پیدا میکند و آن را به اختلافات اجتماعی رشد یافته در آن زمان و در حال حاضر به کوبش بیرونی ایمپریالیسم اروپائی، مربوط میگرداند.

هیچ‌کس در زمان رزا، حتا خود او، از دامنه و وسعت مطالعات خود مارکس در زمینه تشکیل کمونیسم پیش از سرمایه‌داری آگاه نبود. Grundrisse، یا بخش امروز معروف آن درباره‌ی شکل‌گیری اقتصادی پیشا - سرمایه‌داری، Economic Formation "Pre - capitalist" تا ۱۹۳۹ چاپخش نشده بود. چاپ نوشته‌های جامع و فراگیر مارکس، در آخرین دهه‌ی زندگی (۱۸۷۲ تا ۸۳) درباره‌ی تشکیل کمونیسم در روسیه، هند، جاوه، افریقای شمالی و برخی بومیان استرالیائی و بومیان امریکائی، تا ۱۹۷۰ آغاز نشده بود و بسیاری دیگر از نوشته‌های او تا این تاریخ چاپ نشده مانده است. رزا لوکزامبورگ برخی از نوشته‌های چاپخش نشده‌ی مارکس را در جستجوی مواد و مطالب تحقیقی برای سخنرانی‌های خود در مدرسه‌ی حزب مطالعه کرد، هرچند نزارها صفحه‌ی نوشته شده از سوی مارکس روی موضوع برای او نادانسته ماند. رزا، باری، برخی نوشته‌های همان منبع، مانند جامعه‌شناس روس ماکسیم Kovalevsky، مردم - شناس انگلیسی هنری Somner Maine و مردم - شناس امریکائی لونی هنری مرگان، را به کار برد و از آنها سود جست.

لوکزامبورگ، پاره‌های دیگری نیز درباره‌ی جامعه‌های پیشا - سرمایه‌داری نوشت... این نوشته‌ها تنها به

نازگی زیر روشنائی قرار گرفته‌اند، زیرا در بایگانی حزب کمونیست روسیه، تا پیش از تحول اخیر پنهان بودند. یکی از اینها درباره‌ی بردگی در یونان و رم است که پس از ۱۹۰۷ نوشته شده و پاره‌ی مربوط به یونان آن در ۲۰۰۲ برای نخستین بار به چاپ رسید. چنان که Naribiko Ito دانشمند لوکزامبورگ - شناس مینویسد، رزا در این نوشته از انگلس انتقاد کرده است برای این اعتقاد که بردگی همچون نتیجه‌ی از افزایش اموال خصوصی پدید گردید و در این نوشته کمتر از منشاء بردگی سخن رفته است.

بررسی و تحقیق لوکزامبورگ در تاریخ و نگره از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۴ به بزرگترین کتاب نگره‌نی‌ی او نتیجه داد - انباشت سرمایه: هدیه‌ی به تشریح اقتصادی ای‌مپریالیزم (۱۹۱۳). رزا معتقد است هیچ مارکسگرانی، از جمله خود مارکس، به اندازه کافی رانش داخلی و لزوم گسترش ای‌مپریالیزم را، توضیح نکرده است. رزا در کتاب استدلال میکند که تضاد اصلی سرمایه‌داری در "ظرفیت نامحدود گسترش نیروهای تولید - گسترش" است و "ظرفیت محدود گسترش مصرف اجتماعی". از آنجا که تولید سرمایه‌داری روی جذب ارزش اضافی استوار است، این برای کارگران غیرممکن است که ارزش کافی در تاش دستمزد به دست آورند تا تولید اضافی را بازخرید نمایند؛ همان اصل برای سرمایه - داران صادق است، که باید پیوسته مقادیر زیادتری از ارزش اضافی در فرایند تولید بگزارند تا انباشت افزون شده‌ی زیادتری از سرمایه به دست آورند. رزا عقیده داشت، به سادگی، برای کارگران و سرمایه‌داران، در یک جامعه‌ی تک سرمایه‌داری، غیرممکن است، توده‌ی ارزش اضافی را به دست آورند. این سان، چگونه سرمایه‌داران ارزش اضافی را تحقق می‌بخشند و برای انباشت مداوم سرمایه اقدام میکنند؟ جواب برابر استدلال لوکزامبورگ، این است که یک لایه یا چین، strata از خریداران فراورده‌های اضافی باید از بیرون جامعه‌ی سرمایه‌داری، در جهان پیشا - سرمایه‌داری به دست آمده باشد: واقعیت قطعی این است که ارزش اضافی نمیتواند از طریق فروش، چه به کارگران و چه به سرمایه‌داران، محقق گردد، بلکه فقط هنگامی محقق میشود که آن به چنان سازمانهای اجتماعی یا لایه‌هایی فروخته گردد که شیوه‌ی تولید خود آنان سرمایه‌داری نیست. از طریق این برداشت، رزا کوشید نشان دهد که سرمایه‌داری و ویران کردن ساختارهای کمونیست پیشا - سرمایه‌داری، سازمانها و پدیده‌های اتفاقی نبودند بلکه برای طبع و ماهیت اصلی‌ی سرمایه‌داری، نهادی و اساسی بودند.

از خود آغاز، هدف تاشها و قوانین تولید سرمایه‌داری، شامل هدف در برداشتن کل کره‌ی زمین، همچون یک انبار یا اندوخته‌ی از نیروهای تولیدی بوده است. هدف اصلی سرمایه، اختصاص دادن نیروهای تولید به امر استثمار بود، کل جهان را میکاود، و سائل تولید خود را، از همه‌ی گوشه‌های کره‌ی خاک گرد میکند و اگر لازم باشد با زور و قدرت آنها را، از همه‌ی رویه‌های تمدن و همه‌ی اشکال جامعه، به چنگ میاورد... این برای سرمایه به گونه‌ی پیشرونده و پیاپی، لازم و ضرور میشود، کره‌ی زمین را هرچه بیشتر در اختیار بگیرد، گونه‌ی گزینش نامحدود از وسائل تولید را، با توجه به کیفیت و کمیت، هر دو، در اختیار خود درمیآورد، تا استخدام تولیدی را برای ارزش اضافی محقق گرداند.

برداشت لوکزامبورگ در بردارنده‌ی رقابت یا به مبارزه خاندنی بود با نگره‌ی کارل مارکس، در زمینه‌ی انباشت، آن چنان که در نمودار بازتولید گسترش یافته در جلد II سرمایه بیان داشته است. مارکس در آنجا، به خاطر سادگی، یک جامعه‌ی تک سرمایه‌داری به تنهایی تشکیل شده از کارگران و سرمایه‌داران را فرض کرد، که بازرگانی خارجی از آن استثنا شده بود. فرضیه از این دیدگاه مارکس سرچشمه میگرفت که توده‌ی ارزش اضافی وسیله مصرف شخصی تحقق نمییابد. بلکه با گسترش مداوم سرمایه ثابت، به ویژه در تاش ماشین‌آلات. نکته‌ی او این بود که یکپارچگی و تمامیت ارزش اضافی به نیاز به انباشت سرمایه و پیوستگی یافته بود و نه تسلیم و آماده کردن یک میزان پول: مارکس معتقد بود که بسیاری از ارزش اضافی، به شیوه‌ی سراسر است، تحقق پیدا کند، بی‌این که شکل پول به خود بگیرد و به وسیله‌ی مردم مصرف گردد.

لوکزامبورگ به شدت این برداشت را نقد میکرد، استدلال‌کنان بر این که نمودار یا نگاره‌ی مارکس استوار بر بازتولید گسترش - یافته در بردارنده‌ی این بود که انباشت سرمایه میتواند بی‌بحرانهای بی - تناسبی یا حدود عینی روی دهد. او این نظریه را، به شدت آشفته و نگران‌کننده یافت، از آنجا که آن بر او چنان مینمود که نگره‌ی تولید

گسترش یافته از سقوط پرهیزناپذیر سرمایه - داری باز مانده است. لاد بر این رزا استدلال کرد که مارکس، با فرض یک جامعه‌ی سرمایه‌داری مسدود که به تنهایی از کارگران و سرمایه‌داران تشکیل شده باشد، مرتکب اشتباهی اساسی شده است.

منتقدان درون سنت مارکسگرا، شماری ایراد علیه نقد لوکزامبورگ از مارکس، در "انباشت سرمایه" ابراز کرده‌اند. نخست این که نگره‌ی مارکس یک فرایند لطیف در زمینه‌ی انباشت بدون موانع داخلی و محدودیت‌ها، فرض نمیکند، از آنجا که باز تولید گسترش یافته به یک رشد نامتناسب ابزار و وسائل تولید، به بهای نیروی کار، رهنمون میگردد، که گرایش دارد نرخ سود را بکاهد. در حالی که بحرانهای اقتصادی خود را در گونه‌ی ناتوانی برای مصرف تولیدات اضافی نشان داده‌اند، آنان در ریشه‌ی فروپاشی انباشت سرمایه قرار دادند، معلول کمبود و سقوط نرخ سود. دوم ناقدان چنین اظهار عقیده کرده‌اند که لوکزامبورگ از دریافت این که نمودار بازتولید گسترش یافته در جلد II سرمایه، به چیم آن نبود که به درستی به واقعیت سرمایه موجود رجوع کند؛ آنها جداسازی‌هایی بوده به معنای نشان دادن این که حتا اگر فردی مسئله‌ی تحقق ارزش اضافی را حذف کند، نظام سرمایه همچنان حدود عینی خود را، در تولید ارزش اضافی مییابد. سوم، نقد لوکزامبورگ استوار بر این استدلال که سرمایه‌داری، یکبار که طبقه یا قشرهای پیشا - سرمایه‌داری را فرسوده و بی - رمق کرد، سقوط خواهد کرد (از آن که هیچ خریداری برای تحقق توده‌ی ارزش اضافی باقی نخواهد ماند)، از تشخیص نقش انسانها و نیروهای تابع در پایان بخشیدن به سرمایه‌داری و ای‌مپریالیزم، باز میماند. این مسئله به ویژه نقد - پذیر است از آن که ایراد زهرآگین و خصومت - آمیز او به همه‌ی اشکال اراده‌ی ملی در تعیین سرنوشت خود و رد پنداره‌ی حرکت ملی علیه ای‌مپریالیزم میتواند یک قدرت انقلابی گردد که به سقوط نظام کمک برساند.

به رغم این نقد و ایرادها، یک موافقت و هماهنگی گسترده‌ی وجود دارد که "انباشت سرمایه" یکی از جامع‌ترین و گسترده‌ترین تلاشها در تاریخ مارکسگرانی است برای شرح و وصف آنچه اکنون "جهانی کردن سرمایه‌داری" است. شمار اندکی از مارکسگراهای نسل لوکزامبورگ، به همان دقت او از اثر ویران - گر ای‌مپریالیزم روی جهان سوم و تشکیلات پیشا سرمایه‌داری اشتراکی آن به واقع آگاه‌اند. نقد و ویرانگر او از کوبش ای‌مپریالیزم فرانسه‌ی در الجزایر، از ای‌مپریالیزم بریتانیا در هند و چین، از ای‌مپریالیزم ک. م. در امریکای لاتین و اقبانوس آرام و استعمارگری اروپائی در جنوب افریقا، یک چراغ تحلیلی - گر آفریننده است. افزونتر، تلاشهای لوکزامبورگ برای پیوسته کردن گسترش ای‌مپریالیزم به طبع و ماهیت سرمایه‌داری، اهمیت تازه‌ی به خود گرفته است، اهمیت تازه‌ی در روشنائی نیاز به مخالفت با عوامل سازنده‌ی که مسئول رانش امروز به سوی "جنگ دائمی" هستند. چنان که او در "انباشت سرمایه" - یک ضدانتقاد نوشت:

اعتقاد به امکان انباشت در یک "جامعه‌ی سرمایه‌داری منزوی و جدا شده"، این باوری که "سرمایه‌داری حتا بی‌گسترش به دست‌آورنی است" تا شک نگره‌ی برای برخی گرایش‌های معین رزم - آریانه است. این دریافت گرایش دارد حالت و وضع ای‌مپریالیزم را، نه همچون یک بایستگی تاریخی، نه همچون مبارزه‌ی قاطع سرنوشت - ساز میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم بنگرد، بل همچون اختراع آسیب - رسان شمار معینی از احزاب ذی - علاقه. آن در بهترین حالت وسیله‌ی تشویق بورژوازیست که ای‌مپریالیزم و سپاهی - گری حتا از دید - گاه منافع بورژوازی زبان - آور و آسیب - بخش است و این سان کنار گزاردن گروه منافع مورد ادعای طرفین ذینفع، آنچنان که آن بتواند، یک گروه یا دسته میان پرولتاریا و لایه یا طبقه‌ی وسیع بورژوازی با یک دیدگاه "از میان برداشتن" ای‌مپریالیزم تشکیل دهد و آن را با "خلع سلاح" و دفع زیانش از میان بردارد.

III

لوکزامبورگ همچون شناخته - شده - ترین تکره - پرداز زن در تاریخ مارکسگرانی باقی میماند. در سالهای بسیار، ادعای پیروز و مسلط این بود که رزا هیچ توجهی به کار و زندگی زنان نداشت... بسیار زود پس از رسیدن او به آلمان، او پیشنهاد برخی رهبران حزب را در زمینه‌ی وقف کردن خودش به بخش زنان حزب رد کرد، از آن که درست نداشت از کارهای عمده‌ی مرکزی دور بماند... تحقیقات اخیر... نشان داد که رزا در کار زنان تلاشی

نداشت... در ۱۹۸۸، Frigga Haug، مارکسگرای آلمانی زن نظر داد که لوکزامبورگ از گروه زنان وابسته به مردان بود، به چیم یکی از زنانی که زنانگی خود را انکار میکند و برای پیروزی با دنیای مردان همتاش میشود. لوکزامبورگ از شیوهی میهن پرستی و خودبیزتری - شناسی مردان آگاه بود و به طور کامل اما در پشت صحنه کار دوستان نزدیک، مانند کلارا Zetkin را در پیشبرد رهائی زنان، همچون یک قطب تغییر شکل سوسیالیست، تقویت میکرد. این جا، چند نوشتهی رزا را دربارهی زنان میآوریم.

یکی از این نوشتههای تازه، کشف رهبر سوسیالیست بلژیکی امیل Vandervelde در ۱۹۰۲ میباشد که در آن از آسیب زنان سخنی به میان نیامده است. لوکزامبورگ نه تنها به این مسئله حمله کرد، بل نوشت که چگونه رهائی زنان مردمسالاری سوسیالیست را تکان میدهد: "در مردسالاری سوسیالیست، یک باد نیرومند تازه باید بوزد که زندگی نافرهبختهی خانوادگی زنان را که حتی تردید زنان رهبر و کارگران حزب را دربرمیگیرد، از میان بردارد..." در مردسالاری اجتماعی تا زندگی سیاسی و اجتماعی یک باد خنک نیرومند در بردارندهی آزادی سیاسی زنان باید بوزد، نیز زدایندهی زندگی بی فرهنگانهی خانوادگی را.

اختلاف او با رهبران بین الملل دوم دربارهی "مسئلهی زنان" تنها به این امر محدود نمیشد. در ۱۹۰۷ رزا به کنفرانس بین المللی زنان سوسیالیست خطاب کرد که باید استقلال خود را از مرکز بین الملل دوم در بروکسل حفظ کند. در ۱۹۱۲ نیز برای یک جنبش زنان طبقه کارگر، مستقل از سازمانهای زنان طبقه متوسط آلمان استدلال نمود... در ۱۹۱۴ او مقاله بی چاپش نمود به نام "زنان پرولتر" که باج و سیاسی جهت مقاومت زنان در اروپا و افریقا و امریکای لاتین پدید کرد:

جهانی از بدبختی و زجر زنانه در انتظار رهائیست. نالهی زنان کشتکار، هنگام که زیر بار زندگی سقوط میکنند به گوش میرسد. در افریقای آلمانی، در صحرای Kalahari، استخان زنان بی دفاع Herero زیر آفتاب سفید میشود، آنها که از سوی یک دسته سرباز آلمانی شکار شدند و دچار مرگ وحشتناک گرسنگی و بی آبی گردیدند. در سوی دیگر اقیانوس، در صخره های بلند Putumayo فریاد مرگ زنان شهید هندی، نادیده گرفته از سوی جهان، در کشتگاههای ساییدهی سرمایه داران بین المللی، خاموش میگردد. زنان "پرولتر"، فقیرترین گدایان، ناتوانترین ناتوان شدگان، میشتابند تا به تلاش برای رهائی زنان از جنایات فرمانروائی سرمایه داری بپیوندند.

و در ۱۹۱۸، لوکزامبورگ، در اوج انقلاب آلمان، Zetkin را تشویق کرد یک بخش زنان در Spartagus League و نشریهی آن برپا کند...

نوشته های لوکزامبورگ دربارهی زنان تا فعالیت او در جنبش لهستان کشیده شد... تقاضای او برای "الفاء همهی قوانین دولتی، چه مدنی و چه جزائی که برای آسیب و گزند زنان وضع شده بود، و یا به هر شیوه آزادی شخصی آنان را محدود میکرد، حق او را در مورد اتخاذ تصمیم نسبت به اموالش..."

یکی از سیماهای بسیار مهم در کار تکامل لوکزامبورگ، قطع رابطهی شخصی او بود با لئو جگی جز، که به زودی پس از شرکت رزا در انقلاب ۱۹۰۵ رویداد... Danayevskaya با دقت درگیری جدائی آنان را بررسی کرد و دانست که "تکامل بیشتر لوکزامبورگ، بی اتکاء به جوگی جز، به ارتفاعات تازه تری رسید... پیش از قطع رابطه، لوکزامبورگ دل بستگی بسیار کمی به سازماندهی داشت و جگی جز که یکپارچه اهل سازمان بخشی بود. رزا این امر را جداگر یا نفاق - افکن در روابطشان نمیدانست، لیکن در ۱۹۰۷ تکامل شخصی او به ارتفاعات بالاتری رسید، بی اتکاء به جگی جز. برای نگره یا سازمان. البته یکی از مهمترین جنبه های قانونی لوکزامبورگ، شیوهی مشخص - سازندهی رفتار اوست دربارهی ارتباط میان خود - انگیزختگی و سازمان...

IV

بحث و گفتگوی لوکزامبورگ با لنین، ایستار کلی او را دربارهی سازمانی انقلابی آشکار میکند. لوکزامبورگ ستایش بزرگی برای لنین داشت و این تنها پس از مرگ اوست که این اسطوره یا داستان آفریده شد که آنان جایگاههای یکپارچه متضادی در امور انقلاب و سازماندهی داشتند. با این همه، نقد او از فریافت یا بینش سازمانی لنین، در روشنائی تاریخ بعدی حرکت اساسی، اهمیت تازهی به خود گرفت.

در "مسائل سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه" لوکزامبورگ در ۱۹۰۴، به شدت با تمرکز - گرائی

بسیار شدید لنین مخالفت ورزید، با این استدلال که هوشیاری طبقه نیی پرولتاریا "یک تجدید نظر کامل در مفهوم سازمان" را درخاست میکند. تلاش و گوشش لنین برای مبارزه با فرصت - طلبی از طریق تمرکز دقیق سازمانی را، لوکزامبورگ چنین درمییافت که تهدیدی بود برای خفه و سرکوب کردن ابتکارهای خود - جوش و ژرف اندیشی مردمسالارانه. رزا میگفت فرصت - طلبی نیازمند است که با آن مبارزه شود، لیکن نه به وسیلهی آزمون و تکرار شیوه های سازمانی آن. هر چند لوکزامبورگ، همانند لنین، یک مفهوم حزب پیشرو را بر میافراخت، آنان به رابطهی هوشیاری انقلابی و سازمان، از راههای تا اندازهی متفاوت نزدیک میشدند. لنین اغلب حزب را همچون ابزار یا وسیلهی اساسی هوشیاری طبقه نیی میشناخت، در حالی که لوکزامبورگ هوشیاری طبقه نیی را در تلاش و مبارزهی روزانهی توده ها قرار میداد که حزب نیازمند بود آن را به دست آورد و برای شناختن تلاش کند. چنان که لوکزامبورگ در ۱۸۹۹ در "اصلاح یا انقلاب" نوشت "تا زمانی که معرفت نگره نیی امتیاز یک دستهی روشنفکر در حزب باقی میماند، آن باخطر انحراف روبرو خواهد گردید. تنها هنگامی که تودهی بزرگ کارگران سلاح تیز و نابل اعتماد سوسیالیزم علمی را در دستهای خود بگیرد... همهی جریانهای فرصت - طلبانه از میان میرود."

در حالی که نقد ۱۹۰۴ رزا از لنین، "چه باید کرد" به خوبی شناخته شده است، دیگر دست - نوشته ها که به تازگی کشف شده است، روشنائی تازهی روی نقد روزا از دریافت سازمانی او میاندازد. مهمترین آنها مقالهی درازیست نوشته در پائیز ۱۹۱۱ و چاپش شده در ۱۹۹۱... در مسکو با عنوان "Credo" اعتقادنامه. اعتقادنامه در زمانی نوشته شد که لنین میکوشید همهی گرایشهای غیر - بلشویک را از حزب براندازد و هنگامی که تنش و کشاکش تند میان او و لوکزامبورگ و جگی جز پدید شده بود. رزا در اعتقادنامه، وابستگی بزرگ خود را به لنین و بلشویکها نسبت به منشویکها یا ترسکی روشن میگرداند؛ لیکن به سختی به آنچه "اعمال انقلابی خام چپهای لینی" مینامید حمله میکند. اهمیت این سند از سوی شرح حال نویس تازهی رزا، Annelies Laschitzka تأیید شده است. "اعتقادنامه همگام با مقاله های مسائل سازمانی مردمسالاری اجتماعی روسیه (۱۹۰۴) و نوشته های دربارهی "انقلاب ۱۹۱۸ روس" و مهمترین نوشتهی رزا لوکزامبورگ دربارهی سیاستهای لنین، اختلاف دوتفرشان را دربارهی وحدت حزبی و مردمسالاریی درون حزبی روشن میگرداند.

مهمترین درخواست یا نمونهی طرح لوکزامبورگ دربارهی نیاز به مردمسالاریی انقلابی، در نوشته دراز او در تاریخ ۱۹۱۸ زیر نام "انقلاب روس" که پس از مرگ او در ۱۹۲۲ چاپش گردید، دیده میشود. در حالی که مقاله انتقادهای نیرومند بسیاری از انقلاب بلشویک اکتبر ۱۹۱۷ ایراد میکند، باید به یاد داشت که این کار دفاعی از انقلاب اکتبر است. نوشته شده در زندان به خاطر مخالفت او با جهان جنگ I. مقاله از بلشویکها به خاطر جرات و ابتکارشان ستایش میکند. در همان حال روزا از شماری از سیاستهای آنان در رسیدن به قدرت، از بخشیدن زمین به کشتکاران و ادامهی اصرار به تصمیم و ارادهی ملی در زمینهی انحلال مجمع مؤسسان، و انحلال مجمع ملی، به سختی نقد میکند. نیرومندترین انتقاد او مربوط میشود به فروکوبی مردمسالاریی انقلابی از سوی لنین و ترسکی. لوکزامبورگ سخت معتقد بود که گرایش بلشویک به خفه کردن آزادی بیان، چاپاکیها و اجتماعات، خود حرکت در راستای یک جامعهی سوسیالیست را به خطر میاندازد. سوسیالیزم مردمسالاری به عقیدهی او به گونهی رها - نشدنی، پیوسته به یکدیگراند، و یکی بی دیگری قابل برقراری نیست. بالاتر از آن، با انحصار قدرت در یک حزب تک، لنین و ترسکی خطر ویران کردن بنیاد تکامل انقلاب روس را در کار میاوردند. با طرح نیاز به آزادی اندیشه و بیان خود - انگیزخته، پس از فروریزی نظام گذشته، او برخی از مهمترین و دشوارترین مسائلی را که با جنبش مارکسگرائی روبرو میشوند، همانند آنچه که پس از انقلاب رویداد، طرح کرد. چه میتوان کرد که یک طبقه تازه یا یک دیوانسالاری، سپس قدرت را در دست نگیرد؟ آیا برای یک فرایند انقلابی میسر است برای "همیشه" چنان به کار خود ادامه دهد که بیگانگی در کار نیاید؟

این مسائل پس از برقراری استبداد ستالینی قدرت بیشتری درون جنبش مارکسگرا پیدا کرد و نیز با سقوط دیرتر آن رژیم پس از دهه ها فروکوبی و وحشت، هنگام که رزا زنده نبود تا تماشا کند. این یک آزمایش از پیش بینی رزا از انقلاب روس بود، طرح شده در یک زمان تاریخی متفاوت که امروز در ذهن میلیونها انسان مطرح است - آیا چارهی جاننشینی برای سرمایه داری موجود و مخالفان دیوانسالار / خودکامهی آن وجود دارد؟

...هیچ چیز نمیتواند پیشتر از حقیقت باشد. لوکزامبورگ مخالف انقلاب اکتبر نبود. نه این که مرکز از به دست

گرفتن قدرت روگردان بود... کلید عقاید او، شیوهی در دست گرفتن قدرت و قدمهایی که باید بیدرنگ پس از آن برداشت، بود، برای تامین گسترده‌ترین مردمسالاری ممکن انقلابی. آن‌سان که او در "انقلاب روس" نوشت:

هنگامی که پرلناریا قدرت را در دست میگیرد، نمیتواند هرگز اندر ز خوب کائوتسکی را پیروی کند: خود - داری از اجرای سوسیالیسم بر زمینه‌ی این که "کشور نرسیده و خام است..." آن باید در حقیقت، بیدرنگ به اجرای اقدامهای سوسیالیست، با بیشترین انرژی، تسلیم‌ناپذیر و بیشترین شیوه‌های انعطاف - ناپذیر و بیرحمانه، بپردازد، به واژگان دیگر آن باید یک خودکامگی به اجرا درآورد، اما یک خودکامگیی طبقه‌نی و نه از آن یک حزب کوچک - و خود - کامگیی طبقه به آن چشم است که: یک دیدگاه کامل درباره‌ی بزرگترین همگان. با بزرگترین شرکت همگان افزون فعال و بی - بازدارندگی، از میان توده‌ها در یک مردمسالاری بی‌مرز.

برای لوکزامبورگ "این وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریاست که یکبار که قدرت کسب کرد، به جای مردمسالاری بوژوا، یک مردمسالاری سوسیالیست بیافریند، نه این که مردمسالاری را کنار بگذارد." از آنکه او معتقد بود "تمرین و اجرای مردمسالاری به چشم یک انتقال و تغییر شکل روحانی کامل میان توده‌هائیست که سده‌ها با حکومت طبقه‌نی بورژوازی فروداشته و پست شده‌اند.

V

لوکزامبورگ فرصتی یافت تا آن پنداره‌ها را به‌طور سراسر در یک فرایند انقلاب واقعی در آلمان ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹، بیازماید. این فرصت پس از یک دوران آزمایش که با سقوط بین‌الملل دوم پدید گردید، به وجود آمد، هنگامی که حزب مردمسالار اجتماعی به اعتبارات جنگی در آغاز جنگ جهانی آ در ۴ اوت ۱۹۱۴ رای داد. تکان خورده و به تقریب خود - کشی‌کننده بر سر خرابکاری بزرگ، لوکزامبورگ به زودی خود را آماده ساخت و برای تکامل یک مخالفت انقلابی حرکت سوسیالیست با جنگ ایمپریالیست به کار پرداخت. پس از نیمروز ۴ اوت، او با همکاری در خانه‌ی خود ملاقات داشت تا چگونه سوسیالیسم را از خرابکاری حزب جدا گرداند. او به زودی با کارل Liebknecht که تنها نماینده‌ی مخالف علنی‌ی رای دادن به اعتبارات جنگی بود، در آفرهای ۱۹۱۴ به همکاری پرداخت. در آغازهای ۱۹۱۵، لولزامبورگ، لایب‌نیش و دیگران جمعیت Die Gruppe Internationale را برپا کردند و Die Internationale را چاپ‌نشان کردند. هرچند روزنامه توقیف گردید، آن به انگیزختن احساس ضد - جنگ کمک نمود و یک‌سال بعد به تشکیل گروه "سپارتاکوس" به رهبری لولزامبورگ و لایب‌نیش.

در آن زمان لوکزامبورگ در زندان بود. نامه‌های او از زندان شخصیت چندین - جنبه‌نی‌ی او و دل‌بستگیهای فکری‌ی او را آشکار میسازد، چنان که در ادبیات روس یک بررسی پژوهشی پیرامون ولادیمیر Korolenko انجام داد، درباره ادبیات داستانی آلمانی و شعر فرانسه‌ی اظهار نظر کرد، در دل‌بستگی‌ی هنری‌ی عمر خود فرو رفت و یکی از کارهای بزرگ خود را نوشت - "The Accumulation of Capital"، "انباشت سرمایه": یک ضد - نقد - و چنان‌که دیده‌ایم برای آماده کردن مقدمه‌نی جهت اقتصاد سیاسی به کار پرداخت. لولکزامبورگ هرگز شخصیتی نبود که خود را محدود گرداند، حتا در دشوارترین شرایط و اوضاع. چنان‌که از زندان در نامه‌ی برای دوستش لوتیز Kautsky اظهار نظر کرد، "هر فردی که برای من [نامه‌نی] مینویسد، ناله و زاری میکند و میخروشد. من هیچ چیز مسخره‌تر از آن نمی‌یابم... رها کردن کامل آدمی به اندوه روزگار یکپارچه نادریافتنی و تحمل‌ناپذیر است... یک شخصیت سیاسی حتا نیاز بیشتری دارد، بکوشد بالای چیزها قرار گیرد، وگرنه در گوشه‌های خود برای هر مسئله‌ی بی‌اهمیت فرو میرود.

هم‌چنین در زندان بود، در ۱۹۱۵ که اعلامیه ضد - نظامی خود را نوشت: The Crisis in German Social Democraey... نوشته‌نی که در ۱۹۱۶، پنهانی از زندان بیرون داده شده و به صورت دفترچه کوچکی چاپ‌نشان گردید، ادعاینامه‌ی نکوهش - کننده‌ی او بود علیه حزب و بین‌الملل دوم که همچون انگیزه‌نی نیرومند گروه - شدگیهای انقلابی را برانگیخت. با این حال، رزا با دعوت به صدور اعلامیه کاملی مبنی بر جدائی از حزب مقاومت کرد... استدلال‌کنان که بدترین حزب کارگر از هیچ بهتر است، در ۱۹۰۸، کار کردن در یک حزب، حتا با گرایش مخالفت، به خاطر تماس با توده‌ها، قابل دفاع است.

در ۱۹۱۶ مخالفت با جنگ میان طبقه‌ی کارگر در حال رشد بود، چنان که در مراکز ساخت و کار مانند

لین، Bremen... تشکیل گروههای ضد جنگ از سوی کارگران اصولی دیده میشد: شماری از این گروهها در جستجوی جدائی‌ی بیدرنگی بودند از مرده‌ریگ سیاسی حزب و بین‌الملل دوم. با زندانی بودن لوکزامبورگ و لایب‌نیش، کار سازمان دادن زیرزمینی هستی و وجود جمعیت Spartacus برعهده‌ی لوتجکی چز محول شد. با مهارت درخشان او در کار پنهانی، گروه سپارتاکوس یک تلاش سازمان‌یافته‌ی گسترده‌ی غیر - قانونی رای پخش اوراق ضد جنگ ترتیب داد، که بسیاری از آنها را لوکزامبورگ نوشته بود. این به شرایط و اوضاع رای اعتصاب توده - وارژانویه ۱۹۱۸ با هدف صلح کمک رساند، در برگیرنده‌ی یک میلیون کارگر. این رویداد یک Generalprobe، تمرین برای انقلاب عمومی‌ی نوامبر ۱۹۱۸ گردید. در ۱۹۱۷، پس از مخالفت افراد حزبی و اجتماع آنان پیرامون Hugo Haase... حزب مستقل اجتماعی مردمسالاری تشکیل گردید که گروه سپارتاکوس به آن پیوست... کوشش‌کنان برای بردن حزب به یک راستای انقلابی.

سرانجام در اکتبر ۱۹۱۸ جبهه‌ی آلمان سقوط کرد و ملوانان آلمانی در Kiel، شوریدند. انقلاب آلمان آغاز شده بود. تشکیل شوراها کارگران و سربازان نیز شروع گردید، و زندانیان سیاسی مانند لایب‌نیش آزاد شدند. لوکزامبورگ روز ۸ نوامبر آزاد شد. مکس Von Baden، آخرین مهرداد سلطنتی‌ی زمان جنگ استعفا‌ی نیصر آلمان را اعلام داشت و رهبر حزب فردریک Ebert را مهرداد تعیین نمود. رهبران حزب فیلیپ Scheidman و ابرت - یک سوسیالیست که اعلام داشت، "من از انقلاب همچون یک گناه اخلاقی متنفرم" -

بیروهای خود را سرگرم نگاهداری طفیان کارگران و سربازان در درون مرزهای بوژوازی کردند. عارضه‌هائی که سالهای زندان به سلامت لوکزامبورگ دست داده بود، بیدرنگ پس از آزادی، از سوی رفتاری او نساخته شد. با این حال، در دو ماه بعدی، او برای یک ذخیره‌ی قابل توجه نیرو و آفرینندگی تلاش کرد و به گونه‌نی فریننده خود را در تلاشی برای پیش‌برد انقلاب اجتماعی فرو برد. نشریه‌ی اتحادیه‌ی Spartacus، به نام Die Rote Fahr روزانه چاپ‌نشان میشد و گاه دوبار در یک روز. لوکزامبورگ روزانه بیش از هر شماره را مینوشت. در نشریه گفتگوهای بی‌شماری با حزب اجتماعی مردمسالار تازه، کارگران و فروشندگان انقلابی دکانها، و کارگران و سربازان نوشته میشد. کار سنگینی در نشریه انجام گرفت تا به تشکیل حزب کمونیست آلمان در دسامبر ۱۹۱۸ انجامید، هنگامی که لوکزامبورگ یکباره تائوتی بودن حزب آلمان را کنار گزارد و نوشت: "در انقلاب کنونی، مدافعان نظام قدیم وارد فهرست طبقه‌ی حاکم، با سپر و سلاح نمیشوند. بلکه زیر پرچم حزب سوسیال دموکرات قرار دارند."

...برخی از نوشته‌های مهم لولزامبورگ پیرامون انقلاب ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ آلمان است. آن شامل آغاز انقلاب است که زمینه و هدف انقلاب را ارزیابی میکند. "سوسیالیست کردن جامعه"، "طبع و ماهیت جامعه‌ی پس از سرمایه‌داری را" و "برنامه‌ی ما و وضع و موقعیت سیاسی" که سخنرانی‌ی او بود در کنفرانس پایه - ریزی حزب کمونیست آلمان، در ۳۱ دسامبر ۱۹۱۸... در این سخنرانی، لوکزامبورگ به انتقاد تنها از حزب اکتفا نکرد بلکه رویداد ۱۹۱۴ را به سیاستهای تعقیب شده‌ی بین‌الملل دوم پیوند داد. لولزامبورگ از انتقاد از انگلز که به تشکیل بین‌الملل دوم رضایت داده بود نیز خودداری نکرد... "۴ اوت ۱۹۱۴ همچون تندی از میان آسمان پاک بیرون نیامد. آنچه در آن روز رویداد، نتیجه‌ی منطقی‌ی همه‌ی آنچه ما در سالهای بسیار انجام دادیم، بود..."

روز ۴ ژانویه ۱۹۱۹، میان روزهای تشکیل حزب کمونیست، امیل Eichhorn، رئیس پلیس برلن، که با حزب مستقل سوسیالیست پیوستگی داشت، از سوی دولت پروس که زیر نظارت SPD، حزب مردمسالاری اجتماعی بود، از کار برکنار شد. روز یکشنبه، ۵ ژانویه، به دعوت حزب مردمسالار سوسیالیست برلن، کارکنان انقلابی‌ی دکانها و حزب کمونیست، بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر، توی خیابانهای برلن، برای مخالفت با برکناری‌ی رئیس پلیس، ریختند. کارگران گروه شامگامی، خودسرانه ادارات Vorwärts و تاسیسات چاپ را اشغال کردند. شگفت‌زده از پیدایی و احساس و روحیه‌ی انقلابی‌ی شرکت‌کنندگان، یک کمیته‌ی انقلابی به سرعت از سوی حزب مردمسالار سوسیالیست برلن، اداره - کنندگان دکانها و نیز لایب‌نیش و ویلهلم Pieck از حزب کمونیست تشکیل گردید. آنان بی‌مشاره با لولکزامبورگ، در دبرگاه یکشنبه شب، تصمیم گرفتند دولت Ebert - Scheidmann را براندازند. روز بعد، در ۶ ژانویه، جنبش علیه دولت، هنگامی که بیش از نیم میلیون کارگر در برلن به راه پیمانی پرداختند، نویتر گردید. آن بزرگترین نمایش طبقه‌ی کارگر در تاریخ آلمان بود. لیکن سربازان درون سربازخانه‌های برلن، در قیام شرکت نکردند و بسیاری در کاخانه‌ها از وحدت میان احزاب مختلف اجتماعی پشتیبانی نمودند.

...تردید اندکی هست که لوکزامبورگ فراخان برای یک قیام را ناهنگام و زودرس شناخت. حزب کمونیست هنوز یک سازمان کوچک و در حال رشد بود. و این امر روشن نبود که انقلابیها میتوانند روی پشتیبانی شوراهای کارگری و سربازان حساب کنند، که کشتکاران را هم کنار بگذاریم. با این حال، بررسیهای اخیر از سوی دانش پژوهانی مانند Ottokar Luban این پنداره یا مباحثه‌ی دراز - زمان را که لوکزامبورگ در اساس با شرکت در آنچه قیام اسپارتاکوس شناخته شد گرایش نداشت، چالش کرده است. نه رزا لوکزامبورگ و نه رهبران حزب کمونیست یا حزب سوسیالیست مردمسالار و نه دیگران، چنان که حزب مردمسالار اجتماعی و دیگران ادعا میکنند، برنامه‌ی این قیام را نریختند. لیکن در ۷ ژانویه، پس از این که لوکزامبورگ گروههای عظیم کارگران را در خیابانها دید، که کنار رفتن دولت را تقاضا میکردند، او "اشغال همه‌ی جایگاههای قدرت" را در Die Rote Fahne فراخواند و یک روز دیرتر براندازی‌ی دولت ابرت شیدمان را یک "هدف ضروری" اعلام داشت.

هرچند لوکزامبورگ از این که موازنه‌ی نیروها به سود انقلابیها نبود، مخالفت با قیام را، بر این زمینه و استدلال که یکبار که "یک تکامل انقلابی به حرکت درآمده است بازگشت نخواهد کرد" نپذیرفت. توده‌ها به هر روی توی خیابانها بودند و او احساس میکرد که این وظیفه‌ی انقلابیهاست که آنچه میتوانند برای بهترین نبرد انجام دهند.

شکست انقلابیها از به دست آوردن پشتیبانی و همکاری‌ی شوراهای کارگران و سربازان برلین و دسته‌هایی از بخش نیروی دریاتی مردم، قیام را فروشکست: نیروهای دولتی به حالت تهاجمی درآمدند و آن را از میان برداشتند. لوکزامبورگ و لایب نیش، همچنان که حزب مردمسالار اجتماعی سرهای آنان را، نه - چندان - پرده پوشانه مطالبه میکرد، پنهان شدند. هرچند گروهی به لوکزامبورگ اندرز دادند که از برلین بیرون رود، او نپذیرفت. این سان او و لایب نیش روز ۱۵ ژانویه، از سوی هموندان پیشتازان نازی‌ی Freikorps که از سوی دولت مسلح شده بودند دستگیر و زندانی شدند و هر دو جانورخویانه در همان روز کشته شدند... بدن از شکل افتاده‌ی لوکزامبورگ تا ماهها کشف نگردید.

VI

دورانی که لوکزامبورگ زندگی و کار میکرد، به طور قطع، دورانیست جدا شده از روزگار ما، نه تنها به گونه‌ی تاریخی که از دیدگاه دریافتی نیز. او پیش از دیدن تغییر شکل انقلاب روس، به درون یک جامعه‌ی یکپارچه پر - درآورده به درون استبدادی خودکامه درگذشت، که سقوط آن را نیز نادیده بگیریم. او زندگی نکرد تا انقلابهای ضد - ایمپریالیست افریقا، آسیا و امریکای لاتین را تماشا کند. او هم چنین پیش از چاپخشی یک آرایش نوشته‌های مارکس، که نسلهای بعدی را قادر میگرداند یک دریافت عمیق افزونتری از دامنه و ژرفای اندیشه‌ی مارکس، دریابند، درگذشت. کشف مارکس از "دست‌نویسهای اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، Grundriss و نوشته‌های او از آخرین دهه، درباره‌ی تکامل شگردین جامعه‌ها، همه برای آینده مانده است. با این همه، به رغم محدودیت‌های تاریخی و دریافتی‌ی زمانی که رزا در آن میزیست لوکزامبورگ دریافتی از انقلاب را تکامل بخشید و از آزادی را که امروز نیز، به رغم اوضاع و احوال اساسی متفاوت ما، با ما سخن میگوید.

کارهای رؤیائی او در زمینه‌ی مردمسالاری سوسیالیست و آزادی‌ی انسانی و مخالفت زهر - آگین او با دیوانسالاری، مرکز - گرانی‌ی افزون و نخبه - سالاری، نیروئی دائمی برابر آنهائی پیش میگذارد که مبارزه علیه سرمایه‌داری را به اصلاحات اندک یا مرحله‌ئی یا سازشگریهای غیر - اصولی با گرایشهای واپس - گرا، باریک و محدود میسازند. کارهای او از نیازمندی به یک تاش ژرفتری از مردمسالاری، یک مردمسالاری سوسیالیست، استوار و بنیاد گرفته بر یک چشم‌انداز انسانی، آزاد از هر دو قدرت‌گرانی و ادهای این که تلاش برای گزر از مرزهای باریک مردمسالاری‌ی سرمایه‌داری، لزوماً به بی - سامانی در یکه‌تازی و قدرت مطلقه میانجامد، سخن میگوید.

افزونتر، انتقاد او از جنگ و ایمپریالیزم به تشدید ادامه میدهد، همچنان که تعیین هویت ژرف آنان که زیر تسلط سرمایه‌داری‌ی جهانی بیشترین رنج را متحمل میشوند، از زنان طبقه‌ی کارگر تا آنها که دست‌نشانده بربری - گری‌ی استعمار شده‌اند.

از سوی دیگر، ما نمیتوانیم یک قطع نادلنشین میان نسلها را تحمل کنیم - دست‌کم هنگامی که به یک شخصیت تاریخی مانند رزا لوکزامبورگ میرسد. در یان زمینه آخرین واژگانی که ما از خامه‌ی او داریم، آن سان بلند به گوش میرسند که هنگامی که آنها را نوشت: "من بودم، من هستم، من خاوم بود." □